



## پریشان

♦ هادی معینی

دلم هوای غزل کرده خوب می‌دانی  
تو هم به خلوت‌ام امشب بیا به مهمانی  
هنوز پنجره‌ات رو به شهر من باز است  
و من اسیر خیابان، هنوز زندانی  
جو یوسفی که زلیخای قصه‌ات باشم  
هزار نقشه کشیدم برات پنهانی  
علاج درد من از تو تبسمی است چرا؟  
مدام آیه‌ی امن یحیی می‌خوانی  
تو فصل شاعر پاییز را بهار شدی  
ولی چه حیف که رفتی و شد زمستانی -  
که قطره قطره دل از آسمان چشم ریخت  
به زیر چتر تو بر شانه‌های بارانی  
مرا ببخش نگاهم اگر چه خشک شده  
دلم، ولی شده «دریاچه‌ی پریشانی»

## پرواز کبوتر

✽ مرضیه قربانی‌زاده

بی‌وفایی می‌کنی این دل دگر طاقت ندارد  
من نمی‌خواهم غمت بر روی قلبم پا گذارد  
می‌روم هر روز در پس کوچه‌های آشنایی  
کوچه باز هم سوت و کور است و خبر از تو ندارد

□ قلب من از دوری‌ات بی‌صبر گشت و ناشکیبا  
با تو هستم گوشت کن اینک کجایی یار زیبا؟  
غرق دریای سکوت، کاش می‌ماندی کنارم  
من سؤالی بی‌جوابم، ای تو حل صد معما

□ با تپش‌ها، قلب من نبض زمان را می‌شمارد  
با گذشت لحظه‌ها دل قصه‌ها را می‌نگارد  
ای کبوتر تا کجا پرواز در اندیشه داری؟!  
منتظر هستم بیا، دیگر دلم طاقت ندارد



## در سوگ سپهر و سپیده دلپسند

□ لاله ایرانی

دو تا فرشته و یک کوله بار خاطره بود  
دو تا فرشته مرا سمت آسمان‌ها برد  
بدون هیچ دلیلی دو تا فرشته شدند  
بدون هیچ دلیلی بر غم نوشته شدند  
لالا لالا چه بخوانم برایتان امروز  
چقدر فاصله افتاده بینمان امروز  
سپهر کم گل نازم، سپیده دلبندم  
تمام کوچه براتان سیاه می‌بندم  
شما درون غزل‌هام چه زود می‌میرید  
و دست‌های خدا را چه زود می‌گیرید  
شکسته می‌شود امروز بال پروازم  
هنوز با غم و اندوه خویش دمسازم



## تکیه بر باد

● پریا قربانپور

نسیم به آرامی می‌وزید و گلبرگ‌های گل ختمی را نوازش می‌داد. صدای شرشر آب، طبیعت را دلنوازتر کرده بود. پرستوهای مهاجر بر لبه‌ی تکه چوبی نشسته بودند و آمدن بهار را نوید می‌دادند. گل ختمی یکه و تنها در کنار برکه به تازگی قد کشیده بود و می‌توانست مناظر اطراف را ببیند و از دیدن آنها لذت ببرد. نسیم را همیشه دوست می‌داشت زیرا روحش را نوازش و گلبرگ‌هایش را قلقلک می‌داد و این برای او دوست داشتنی بود و نمی‌دانست که روزی همین نسیم روح بخش چه بلایی بر سر او و گلبرگ‌های زیبایش خواهد آورد.

روز به پایان رسیده و آسمان شب نمایان شده بود و ماه به روشنی می‌درخشید. ختمی گل‌هایش را آرام آرام بست و آسوده خوابید. در سپیده دم آن روز، خورشید پرتوهای نورافشانش را به آرامی روی صورت ختمی کشید و او را از خواب بیدار کرد. برگ‌های گل ختمی بزرگ شده بودند، تا جایی که علف‌های زیر پایش را نمی‌توانست ببیند. او سری تکان داد و به خورشید سلام کرد و احوال آسمان را جویا شد. صبحی زیبا و باطراوت بود. او هر روز صبح وقتی بیدار می‌شد به سراغ گل‌های اطرافش می‌رفت و اگر از سپیده دم پیش شبی بر روی برگ‌های پهنش باقی مانده بود بر روی آنها می‌ریخت و به همین طریق آنها را بیدار می‌کرد. گل‌های زیبا و گلبرگ‌های صورتی و کلاله‌ی مخملی سفید و زیبایی داشت که وقتی به آسمان نگاه می‌کردند می‌درخشیدند.

روزها به همین منوال می‌گذشت و ختمی بلند و بلندتر می‌شد و گل‌های بیشتری می‌داد. او همیشه با نسیم همراه بود و با او به این طرف و آن طرف می‌رفت. روزی آسمان تیره و تار شد و ابرهای سیاه در آسمان نمایان شدند. روز در آغوش ابرهای سیاه به دام افتاده بود و روشنی خود را به سیاهی مبدل کرده بود. باد وحشی به شدت خود را بر بدن ختمی می‌کوبید و دانه‌های رسیده‌اش را به هر طرف می‌انداخت. بالاخره گل ختمی نتوانست در مقابل ضربان باد تحمل کند و سرانجام از پای درآمد.

آری، او تکیه بر باد کرده بود. بادی که همیشه او را دوست می‌داشت و نوازش بخش ساقه و گلبرگ‌هایش بود. ولی همین باد، او را شکست و از پا درآورد. او دیگر هیچ وقت خورشید و آسمان و گل‌های زیبای خود را نمی‌دید. گل‌های اطرافش از رفتن او ناراحت بودند. هفته‌ها گذشت، بعضی از روزها باران می‌بارید و همه جا را سر و سامان می‌داد. روزی وقتی گل‌های اطرافش از خواب بیدار شدند، گلی شبیه ختمی را دیدند که آن طرف تر روییده بود. خیلی خوشحال شدند. با خود فکر کردند، پی بردند که وقتی باد، ختمی را از پای درآورد دانه‌های رسیده‌اش به اطراف پرت شده‌اند. آنها همان دانه‌های گل ختمی بودند که رشد کرده و شکوفه‌هایی زیباتر از گل مادر خود را به آن طبیعت زیبا هدیه داده بودند.

♦ مهتاب خواجه‌ای - قیر و کارزین

۱

وقتی بر دستت گردن می‌کنم  
دنیا دور من می‌گردد  
دورت می‌گردم  
تو دنیای ناشناخته  
من مار کوبولو!

۲

دنیا را که ورق می‌زنم  
زبانه‌های خیابان عذاب آور می‌شوند  
زندگی به خیابان متمد می‌رسد در بن‌بست  
آدم‌های کاغذی اسیر جوهرهای قرمز  
آسمان‌ها آبی نیستند از سیاهی مردم  
ورم  
چشم‌ها را می‌بندد  
بر درد  
دست‌ها طناب گلولی آواره‌اند  
وقتی دوستی بوی سرمایه می‌دهد

## تقدیم به علمدار عشق از دلتنگی‌ها

□ آپسان عارف‌نژاد

دوستت دارم با تمام سختی‌ها، با تمام اسیرس‌ها  
من خواهم تو را با تمام وجود  
من خوانم تو را از ته قلب  
□  
من دانم کوچک است قلبم  
اما سرزمین وسیعی است  
از دلتنگی‌ها، غم‌ها، اشک‌ها و حسرت‌ها  
آری دوستت دارم با تمام گفته‌هایم.

## منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

